



# استر

## از نیویورک، بوش، سینما، شعر و نوشتن می گوید

ترجمه یاسمن سنو

### نیویورک

دروغهای رسمی خیلی طولانی است. پس از تابستان ۲۰۰۲ و در سالروز ۱۱ سپتامبر و زمانی که از دخالت احتمالی در عراق صحبت می شد در نیویورک که تایم مقاله ای نوشتیم و درباره آنجه من از دیدگاه خود و از «Ground Zero» می دیدم - که تهدید بر ایجاد فاجعه ای در سطح جهانی بود - هشدار دادم. چگونه است که من متوجه بودم ولی دولت نه؟ کاملاً واضح بود که مستقیم به سوی فاجعه می رویم. جنگ عراق بدترین و احمقانه ترین اشتباهی است که تا کنون دولتی در آمریکا مرتکب شده است. حتی راه حلی هم دیده نمی شود و نتایج آن از هم اکنون مصیبت بار است. امیدوارم حداقل دموکرات ها کاری کنند و به آن پایان دهند، چرا که گاه آنها می توانند بسیار بزدل باشند؛ می ترسند مورد حمله راستی ها که هنوز نیروی قابل توجهی در این کشورند قرار گیرند. عجلالتا امیدوارم!

من اوامرا را بیشتر ترجیح می دهم. هیلاری تجربه بیشتری دارد ولی خط سیاسی دارد و خیلی کم جرئت است در حالی که اوامرا شهامت سیاسی بیشتر و افکار جسورانه تری دارد. ما احتیاج به یک شوک اساسی داریم. ولی احتمالاً سخت نمی گیرم و به هیلاری هم رضایت می دهم.

### سینما

من فقط دوبار میل به کارگردانی پیدا کردم (همکار بهایم با وین ونگ در «درد» و «رقص بروکلین» را حساب نمی کنم که تجربه متفاوتی بود). هر بار این داستانها به عنوان یک طرح فیلم به نظر آمدند و هرگز فکر اینکه آنها را به رمان تبدیل کنم نداشتم. به نظر من این داستانها را باید دید؛ نمی دانم چرا؟ شاید برای اینکه هر دو ساختار بسیار ساده ای دارند. برای من رمان مانند یک تابلوی نقاشی است، خیلی غنی، خیلی فشرده، در حالی که فیلم بیشتر شبیه یک طرح با سادگی بسیار در ساخت است. فیلم وسعت یک رمان را ندارد؛ بیشتر یک داستان کوتاه یا در نهایت یک رمان کوتاه است. در دو ساعت نمی تواند همه مطالب را بیان کند. حتی یک فیلم هشت ساعت نمی تواند تأثیر یک رمان را داشته باشد. چرا که بیشتر از آنکه القا کند نشان می دهد. از این رو سعی کردم فیلمهای دوپهلوی مهم ارائه کنم تا تماشاچی در مورد آنچه می بیند از خود سؤال کند. شاید راهی بود برای نبود تصاویر ذهنی لازم که مشخصه رمان است، معادلی پیدا کنم.

فکر نمی کنم هیچ چیز غیر واقعی تر از سینما باشد! دنیایی کاملاً ساختگی است. سینما دو بُعدی است: یک صفحه ساده مستطیل، یک کادر که باید پر شود. رمان چند بُعدی است. وقتی رمانی می نویسم بو و طعم چیزها را احساس می کنم. در دنیایی و داستانی که رفته رفته باز می شود فرو می روم. رمانهای من اصلاً سینمایی نیستند؛ دیالوگ و توصیف کمی دارند، داستان به صحنه های مختلف تقسیم نمی شوند. برای همین گاهی از کار کردن روی فیلم لذت می برم. نگرش کاملاً متفاوتی است. استدلال در سینما نه تنها بر مبنای کادر، بلکه صحنه هاست؛ داستان مانند فضا کاملاً تکه تکه است. و سپس باید دیالوگ را در نظر گرفت و به جای توصیف، مکانها را نشان داد.

### شخصیتها

تمام آنچه می نویسم حاصل ناخودآگاه من است. هرگز تصمیم نگرفته ام که رمانی درباره چیزی بنویسم. در اعماق وجودم چیزی غلیان می کند که نمی توانم بگویم چگونه و کجاست

بیست و هشت سال است در بروکلین زندگی می کنم. برای نوشتن از منهن بهتر است. من نه در خانه خود، بلکه در سوئیت کنار آن کار می کنم که در دستسویی اش جلد یک مجله شعر سال ۲۰۰۲ به دیوار زده ام. روی آن نوشته شده: «امریکا از نیویورک بیرون برو!» و «ایالات متحد آمریکا باید از نیویورک بیرون رود!». بله، من اغلب رویای این را می بینم که نیویورک از آمریکا جدا می شود. شهری مستقل، «شهر - دنیا» می شود. هر چند نیویورک بخشی از آمریکاست، ولی ما خود را بسیار متفاوت می بینیم. برای من منهن در آن واحد آمریکا و جای دیگر است. خارچها و بخصوص اروپا بیان متوجه نیستند تا چه حد زندگی نیویورکی می تواند شهرستانی باشد و اینکه این شهر به روستاهای مختلف تقسیم شده است. به هر حال این امر در مورد بروکلین، برانکس و کویبنز صادق است که هر کدام عادات، رسوم و طرز فکر خود را دارند. ولی اینکه ۴۰ درصد نیویورکی ها در خارج به دنیا آمده اند کافی است تا نیویورک را متفاوت کند، شهری که هیچ ربطی به ایالات شمال مرکزی ندارد و به دلیل تنوع نژادی و مذهبی دموکراتیک ترین شهر آمریکا است. ترس از حالت انفجاری ما را واداشته تا یاد بگیریم با هم زندگی کنیم. همیشه از خود می پرسم چطور نیویورک بمانند سارا یه وو، بلفاست و یا بیت المقدس نشده است. چون آنقدر گروههای مختلف نژادی در آن هست که کوچکترین درگیری می تواند زندگی را در آن غیر قابل تحمل کند. البته نژادپرستی، عدم تعامل و خشونت وجود دارد. ولی اکثر آدمها تلاش می کنند باهم زندگی کنند. این همان چیز نیویورک است که من دوست دارم.

### بوش

جورج بوش تیشه به ریشه پایه های اصلی دموکراسی آمریکایی زده است و ما را به سوی دوران تاریکی بی مثالی در تاریخ آمریکا سوق داده است. آسیبی که رسانده چنان عمیق و جدی است که برای ترسیم آن زمانی طولانی لازم است، بخصوص آنکه جریان راست در دیوان عالی کشور تفرقه انداخته است. بوش فقط تصمیمات بد گرفته است؛ صرف وجود گوانتانامو و مشروعیت بخشیدن به اعمال علمی شکنجه چیزی تصور ناپذیر است. همه می دانیم که در گذشته و به خصوص در دوران جنگ سرد ایالات متحد در صحنه بین المللی دست به اعمال سایه زده است. مفهوم «جنگ پیشگیرانه» پارانوای محض است. حقوق مدنی را از بین می برند، به جاسوسی شهروندان می پردازند، اصل برائت را به سُخره می گیرند... افرادی سه یا چهار سال است در زندان اند بدون آنکه متهم به جنایتی شده باشند. این نقض آشکار تمامی اصول بنیادی دموکراسی آمریکایی است و تازه غیر از سیاست اقتصادی فاجعه بار بوش است که ثروتمندان را پولدار تر و بقیه ملت را فقیر کرده است. کتاب تازه ناومی کلاین مکتب ضربه ای: ظهور سرمایه داری فاجعه بار در این مورد بسیار روشنگرانه است. او آثار ویرانگر ۲۵ سال سرمایه داری لیبرال از نوع میلتون فریدمن را تجزیه و تحلیل می کند؛ تمامی این «درمانهای ضربه ای» را. من قبل از خواندن فصل مربوط به عراق متوجه نبودم تا چه حد این جنگ شرکتهایی را ثروتمند کرده است که صرفاً پول مالیات دهندگان را به جیب خود ریخته اند. بوش با تیول دادن بدون حساب به این شرکتهای دولت را نیز از نقش خود منحرف کرده است. تنها خبر خوش این است که او فقط یک سال دیگر در کاخ سفید خواهد ماند و امیدوارم که تا آن زمان دیوانگی جدیدی نکند، چرا که تقریباً مطمئنم که دموکرات ها انتخابات ریاست جمهوری را خواهند برد، مگر آنکه باز جنگی جدید یا یک حادثه تروریستی جدید اتفاق بیفتد. همین الان هم هفت سال

و سپس به سطح آگاهی ام می رسد و من شخصیت یا موقعیتی را کم کم می بینم و آن را دنبال می کنم. کاملاً قابل مقایسه با یک رویا در بیداری است. همه چیز پیش می آید همین. اگر آدم سعی کند آنها را مهار کند به سرعت همه چیز ساختگی به نظر می آید. باید گذاشت شخصیتها قدرت را به دست گیرند. هیچ تسلطی بر آنها ندارم. نمی توانم هیچ سانسوری بر آنها اعمال کنم. یک عروسک گردان نیستم، صدای ناشناخته ای را گوش می دهم و به این اکتفا می کنم که دنبالش بروم. این من نیستم که بازی را هدایت می کنم. پس از مدتی معنی آنچه نوشتم و یا دلیل واقعه ای را در می یابم. آنگاه همه چیز به طور باورنکردنی آسان و واضح جلوه می کند و به صورت دبررس از حماقت خود متعجب می شوم.

از همه طولانی تر با شخصیت های داستانی اولم کوبین یا آنابلوم زندگی کرده ام. همیشه به آنها فکر می کنم. کوبین موزیانه اغلب قد علم می کند. نمی دانم این وسواس فکری نسبت به داستانیهای تودرتو یا متکثر از کجا آمده، احتمالاً ناشی از طرز تفکر من است. این اصل شبیه کولاژ است: ارتباط دادن عناصر نامتجانس نیرویی دارد که از نیروی مجموع قسمتها بیشتر است. ولی این هیچ چیز سنجیده یا آگاهانه ای نیست. از دیدگاهی غریزی نشئت می گیرد: هر کتابم قالب خاص خودش را دارد. برخی تحولی خطی دارند، برخی به صورت پیچ و خم جلو می روند و برخی شبیه کولاژ هستند یا مانند «زندگی درونی مارتین فروست» ساختاری تودرتو دارند، مانند عروسکهای روسی. این به هیچ وجه یک بیانیه یا یک انتخاب زیبایی شناسانه نیست بلکه نتیجه یک فرآیند است، چرا که برای من متن است که قالب را تعیین می کند. داستانی دارم که می خواهم تعریف کنیم و این داستان چگونگی نوشته شدن آن را به ما دیکته می کند. برای همین است که نوشتن هر کتاب برایم یک ماجراجویی جدید است و آنچه قبلاً نوشته ام نمی تواند مرا در این کاوش یاری کند. کتابهای گذشته به من کمک نمی کنند تا کتابهای آینده ام را بنویسم. از این رو همواره احساس یک مبتدی را دارم که از صفر شروع می کند.

## قرائت

یک داستان چیست؟ ابتدایی ترین تعریف می تواند این باشد: داستان چیزی است که از فالیتهای و شیفتگی های انسانی صحبت می کند، همچنین از سازوکار واقعیت و وجود ما در جهان. اما یک داستان باید قالبی داشته باشد و به نوعی جهان را تزکیه می کند. من به قالبهای بدوی روایت مانند قصه های شاه پریان علاقه دارم. فیلم من «زندگی درونی مارتین فروست» از این نوع است. قصه های شاه پریان از آن رو برایم جذاب اند که خیلی کم به جزئیات می پردازند. ذهن آدمی از خلأ وحشت دارد و برای همین خودش فوراً این نبود جزئیات را پر می کند. درگیر شدن شنونده و یا خواننده است که کمک می کند داستان شکل بگیرد و کار او کامل شود. هر چقدر بیشتر بتوان از دادن جزئیات طفره رفت، داستان بهتر می شود. اگر زیادی بگویم، به جای آنکه راه ورود را برای خواننده باز کنم، دسترسی به داستان را سد می کنم. هر خواننده اثر، کتاب را به طور متفاوتی می خواند چرا که گذشته خود، زندگی، شخصیتش و روحیه اش را در آن قرار می دهد و از این رو هر کسی برداشت متفاوتی از یک داستان دارد. به همین خاطر برای من قصه یک ماجراجویی غیر ایستاست. حوزه بازی است که هر خواننده به طور فعال نه تنها در خواندن آن، بلکه در نوشتن آن هم شرکت می کند و از این شراکت هر کس نفع خاص خود را می برد. گاه برایم سخت است که توصیفهای دقیق را بخوانم، دیگر نمی توانم آنها را ببینم. در حالی که اگر نویسنده صرفاً به این اکتفا کند که مکانی، شخصیتی یا موقعیتی را با چند چرخش قلم و نقاشی کند می توانم جاهای خالی را پر کنم و داستان را آسانتر به تصویر در آورم.

تجربه عجیبی داشتم که ثابت می کند تا چه حد کتاب خواندن یک امر شخصی است. هنگامی که در بیست سالگی غرور و تصب جین آستین را خواندم (نویسنده ای که از نظر من نابغه است) متوجه شدم که تمام رمان در خانه ای که من در آن بزرگ شدم می گذرد. همه چیز را بر دنیای خودم سوار کرده بودم، در محیطی آشنا؛ و این آسان بود چرا که جین آستین در توصیف بسیار خست به خرج می دهد. این برای من چون رمز گشایی بود. نتایج یک بررسی عملی در مورد پدیده شناسایی خواندن کتاب برایم بسیار جالب است. از خودم واقعا سؤال می کنم چه چیزی در مغز خواننده می گذرد، خواندن کتاب مرکز مغز که حافظه را فعال می کند به حرکت وامی دارد. وقتی می خوانیم چه اتفاقی می افتد؟

## استادان

سینماگر محبوب من بین همه، همچنان رنوار سالهای ۱۹۳۰ است؛ به خاطر خیال پردازیهایی زیاد، روان شناسی شخصیتها، عمق ملموس مکانها. فقط از «قاعده بازی» یا «توهم بزرگ» صحبت نمی کنم، بلکه همچنین از «بودو از غرق شدن نجات پیدا می کند» یاد می کنم. من عاشق این فیلم هستم. و «خباست آقای لانر» را نیز نباید فراموش کرد. و از کارگردانان دیگر

فرانسوی بیروسون را نیز دوست دارم، بخصوص دو فیلم «یک محکوم به مرگ گریخته» و «دفتر چه خاطرات یک کشیش روستا» چرا که هر دو فیلم روایی هستند؛ مانند فیلم «جیب بر». درونگرایی عمیق این فیلمهای سالهای ۵۰ را عمیقاً تحت تأثیر قرار می دهد. و بالاخره من علاقه زیادی به فرانسوا تروفو دارم که به تازگی تمام آثارش را دوباره دیدم. آنچه به طور خاص این سه کارگردان را برایم ارزشمند می کند انسان گرایی آنهاست.

کارگردانان امریکایی احساسات متفاوتی در من بر می انگیزند. من خیلی هوارد هاگس را دوست دارم. بدون شک او بزرگترین استاد به گزین هالیوود بود. می توانست به تمام ژانرها بپردازد؛ از ترسناک تا کمدی، از وسترن تا کمدی موزیکال. و همواره بر سناریوهای عالی تکیه داشت. همچنین جان فورد، بیلی وایلد، جورج کوکور، ویلیام ولمن و ویلیام ویلر برایم ارزشمندند. فیلم «بهترین سالهای زندگی ما» که به تازگی دوباره آن را دیدم هنوز نقطه اوج سینمای امریکا و یکی از زیباترین فیلمهایی است که مردم عوام امریکا را تداعی می کند. و نباید فیلمهای مضحک سینمای صامت را از قلم ببندیم؛ چارلین، کیتون، هارولد لوید و هاری لانگدون... سینمای صامت متأثر از اختراعی خارق العاده، نوعی از دوران طلایی سینما را عرضه می کند. سینمای صامت چه در فن آوری و چه در بیان خود مرتباً پیشرفت کرد و به ظرفیتی زیبایی شناسانه و کاملاً باورنکردنی دست یافت. در پایان دوره سینمای صامت، سینما به نقطه ای از کمال و اوج رسید که نمی شد از آن فراتر رفت. سپس سینمای ناطق در سال ۱۹۲۹ آمد و باید همه چیز از نو شروع می شد. متأسفم که سینمای صامت پنج سال دیگر ادامه نیافت تا باز هم خلق کند. دست آخر برخی فیلمهای او را دوست دارم از جمله «سفر به توکیو» که یک شاهکار تام است. هنگامی که با وین ونگ «دود» را می ساختیم به شوخی می گفتیم: «سعی کنیم یک فیلم اوژو در نیویورک بسازیم!»

## شعر

در گذشته گلچینی از اشعار فرانسوی را منتشر کردم که از نوجوانی برای من کشف بزرگی بود. قبل از آن شعر انگلیسی و امریکایی را بسیار دوست داشتم. اما شعر فرانسوی رویکرد متفاوتی داشت که با برداشت من از دنیا همساز بود. مالاومه، برتوون و میشرور ترجمه کردم تا بالاخره خودم شعرهای آنها را کاملاً درک کردم. ترجمه آنها به نظر من بهترین روش برای راه یافتن به عمق این متون بود، خیلی بیشتر از نقد عالمانه. وقتی آدم ترجمه می کند در قلب اثر جای می گیرد؛ به سیستم عضلانی و خونی آن توجه می کند، چون باید آن را در زبان خود دوباره خلق کند. می شش و یا دوین نمی توانستند انگلیسی زبان باشند؛ دید آنها از دنیا کاملاً متفاوت است. شعر آنها ذهن مرا نسبت به قالبهای دیگر ادراک باز کرد و به اشعار آنها بسیار علاقه مند. من بسیار به آندره دوبوشه نزدیک بودم که امروز در بین ما نیست، ولی با زاک دوین بسیار دوستم و هر وقت در پاریس هستم او را می بینم. در هشاد سالگی هنوز شعرهای عالی می سراید. هنوز همان قدر قدرتمند، همان قدر عصبانی و همان قدر در نوشته هایش متعهد است. همچنان می نوشد و سیگار می کشد؛ او واقعا مقاوم است؛ تقریباً چهل سال است که دوستیم. عضوی از خانواده من است. به کمتر کسی در دنیا تا این حد احساس نزدیکی می کنم.

## سه کتابی که با خود به یک جزیره غیر مسکونی می برید

باید خیلی حجیم باشند. در این صورت مجموعه آثار شکسپیر، دون کیشوت و «رسالات» مون تئی. عجب! سه هم عصر! دوران خوبی بود!

[Le Nouvel Observateur, (12-51 Nov 2007).]

۱. Habeas Corpus: بر مبنای لایحه ای که در زمان سلطنت شارل نهم (۱۶۷۹) به تصویب رسید و بعدها با قوانین دیگری کامل شد، فرد دستگیر شده می تواند به طور مستقیم یا از طریق شخص ثالثی (وکیل یا غیر وکیل) به قاضی ای از دیوان عالی مراجعه کرده و تقاضای ارائه ادله منطقی برای دستگیری خود را کند. در صورت عدم ارائه ادله منطقی، شخص دستگیر شده به دستور قاضی فوراً آزاد می شود. این قانون برای پیشگیری از دستگیریها و حبسهای مفرضانه است و آزادی فردی افراد را تضمین می کند.

۲. در متن به انگلیسی آمده است. محل برجهای دولو که در یازده سپتامبر تخریب شد.

از پل آستر (که نام خانوادگی او در ترجمه های فارسی داستانهایش آستر هم ضبط شده است) نویسنده شصت ساله امریکایی در چند سال گذشته کتابهای بسیاری به فارسی ترجمه شده است. شهر شیشه ای، شب پیشگویی، کشور آخرین ها، هیولا، سه گانه نیویورک، با ترجمه خجسته کیهان؛ لویاتان ترجمه ماندانان مشایخی؛ و مون پالاس ترجمه لیلیا نصریرها از جمله آثار او است که به فارسی ترجمه شده است.